

Reinterpreting Max Weber's Causal Analysis in Cultural Sciences:

The Role of Empirical Rules and Counterfactual Conditionals in Preserving the Neo-Kantian Distinction

Ali Shamsi*

Keyvan Alasti**

Abstract

Max Weber's methodology, influenced by the Southwest Neo-Kantian school, emphasizes the distinction between natural sciences (Naturwissenschaft) and cultural sciences (Kulturwissenschaft). This distinction also relates to the general approach of interpretivists, who differentiate between the human sciences, which understand the meaning of human actions, and the natural sciences, which explain them through causal laws. However, Weber used the words "causality" and "causal analysis" for his sociological analysis, and since explanation (in the most common definition) means the expression of cause, the idea has been created that Weber's method in cultural sciences has become more similar to the natural sciences through his focus on causal analysis.

In this article, we argue that Weber's form of causal analysis remains committed to the Neo-Kantian distinction between the cultural sciences and the natural sciences. To support this, after describing Weber's methodology and causal approach, and comparing Weber's account with other philosophers who have offered interpretations of singular causation (e.g., David Lewis), we will demonstrate that the analysis of singular causation has features that can still uphold Weber's distinction between the natural

* Phd Candidate of Department of Philosophy, Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran, alishamsi70@yahoo.com

** Assistant Professor of Philosophy of Science, Theory-Oriented STI Studies, National Research Institute for Science Policy (NRISP), Tehran, Iran (Corresponding Author), alasti@nrisp.ac.ir

Date received: 24/05/2025, Date of acceptance: 31/07/2025



sciences and the cultural sciences. Finally, we aim to provide a criterion for distinguishing between these two types of science from Weber's perspective.

Keywords: Max Weber, Causation, Causal Analysis, cultural science, Understanding, Humanities, NeoKantian School.



بازتفسیر تحلیل علیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: نقش قواعد تجربی و شرطی‌های خلاف‌واقع در حفظ تمایز نوکانتی

علی شمس‌ی*

کیوان الستی**

چکیده

روش‌شناسی ماکس وبر تحت تأثیر اندیشمندان مکتب نوکانتی بادن، به تمایز میان علوم طبیعی و علوم فرهنگی تأکید دارد. این رویکرد علوم انسانی را با فهم معنای کنش‌های انسانی، و علوم طبیعی را با تبیین از طریق قانون‌های علی تشخیص می‌دهد.

اما، وبر برای تحلیل خود از واژه «علیت» و «تحلیل‌های علی» استفاده کرده و از آنجا که تبیین (در عامیانه‌ترین تعریف) به معنای بیان علت است، این تصور ایجاد شده که روش وبر در علوم فرهنگی به واسطه علاقه او به تحلیل علی، به علوم طبیعی نزدیکتر شده که این نیز معنایی ندارد به جز پذیرش نوعی از تحصیل‌گرایی.

در این مقاله استدلال می‌کنیم که تحلیل علی وبر، همچنان به تمایز میان علوم فرهنگی و علوم طبیعی (موردنظر نوکانتی‌های بادن) متعهد باقی می‌ماند. برای این منظور بعد از شرح روش‌شناسی و رویکرد علی وبر، با مقایسه شرح وبر با فلاسفه دیگری که درخصوص علیت منفرد قرائت‌هایی ارائه داده‌اند (به طور مشخص دیوید لوئیس) نشان خواهیم داد که تحلیل علیت منفرد، دارای ویژگی‌هایی است که به کار رفتن آن در دیدگاه وبر، مرز میان علوم طبیعی و علوم فرهنگی همچنان حفظ خواهد شد. در این مقاله، ملاکی برای تمایز میان این دو نوع علم ارائه می‌شود.

* دانشجوی دکتری فلسفه علم، گروه فلسفه، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران،
alishamsi70@yahoo.com

** استادیار، گروه مطالعات نظری علم، فناوری و نوآوری، مؤسسه تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران، ایران
(نویسنده مسئول)، alasti@nrsp.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۰۴، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۵/۱۰



کلیدواژه‌ها: ماکس وبر، علیّت، تحلیل علّی، تمایز میان علوم فرهنگی و علوم طبیعی، علوم انسانی، مکتب نوکانتی.

۱. مقدمه

در موضوع علیّت (به طور کلی) و همچنین در مورد تحلیل‌های علّی در علوم متفاوت (به طور خاص)، بحث‌های فلسفی-اجتماعی زیادی توسط اندیشمندان مطرح شده است. اما اینکه علیّت و تعبیر ما از آن می‌تواند موضوع تمایزی میان علوم طبیعی و علوم انسانی/اجتماعی باشد کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

تحصل‌گرایی (Positivists) (در تعریف وسیع‌تری که رویکرد پوپر و عقلانیت نقاد را نیز دربرمی‌گیرد) غالباً روش علم را یکتا، و فراگیر در همه حوزه‌های علمی می‌دانند. از نظر آنها روش، حدود و مرزهای علم (و تفاوت آن با شبه‌علم) را شکل می‌دهد و لذا روش علم دارای «انواع متفاوت» نیست، لذا روش علوم طبیعی و علوم انسانی نیز یکسان و هر دو تنها تا جایی «علم» محسوب می‌شوند که در حدود روش منحصر به فرد علمی باقی بمانند.

متون دیگری نیز وجود دارد، که به تمایز میان علوم انسانی^۱ (از یک سو) و علوم طبیعی (از سوی دیگر) قایل هستند. این متون، علوم انسانی را از این جهت که با موجوداتی دارای اراده آزاد مواجه است متفاوت از علوم طبیعی قلمداد می‌کند. اراده آزاد، رفتار انسان را منحصر به فرد و در نتیجه غیرقابل مدل کردن در قالب نظم‌های طبیعی می‌بیند. به عبارت دیگر، عاملیت (Agency) ویژگی‌هایی منحصر به فرد به انسان می‌دهد که کمتر می‌توان آن را در قالب قوانین صورت‌بندی کرد. به طور رایج، روش در علوم انسانی، فهم (Understanding) معنای کنش‌های انسانی قلمداد شده است که از این جهت با تبیین پدیده‌ها با قوانین علّی^۲ که دانشمندان علوم طبیعی دنبال می‌کنند متفاوت فرض شده است.

روش‌شناسی ماکس وبر تحت تأثیر اندیشمندان مکتب نوکانتی بادن که به تمایز میان علوم طبیعی و علوم انسانی تأکید دارند قرار دارد. تمایز میان این علوم غالباً در مکتب نوکانتی، اساسی و غیرقابل همپوشانی تصور می‌شود. با این حال از آنجا که وبر برای تحلیل جامعه‌شناختی خود از واژه «علیّت» و «تحلیل‌های علّی» استفاده کرده است و واژه «تبیین» (Explanation) (در عامیانه‌ترین تحلیل) به معنای بیان علت تلقی می‌شود، این تصور ایجاد شده که رویکرد وبر نیز نوعی تبیین، و در نتیجه به علوم طبیعی نزدیک است و نزدیک بودن این دو نیز معنایی ندارد به جز پذیرفتن تحصیل‌گرایی.

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السّی) ۱۷۵

این در حالی است که تحلیل علّی وبر، همچنان به تمایزی میان علوم انسانی و علوم طبیعی (به نحوی که موردنظر نوکانتی‌های پیش از خود همانند ریکرت و ویندل‌باند است) تأکید دارد. سابقه و رویکرد وبر این باور را ایجاد می‌کند که حتی در بحث او از علّیت باید، مرزی میان او و تحصیل‌گرایان محترم شمرده شود. چنین باوری به این معنی است که شاید تحلیل علّی وبر در علوم انسانی متفاوت از تحلیلی است که در علوم طبیعی موردنظر است. با این حال تفاوت این دو نوع تحلیل علّی تاکنون موردبحث قرار نگرفته است.

لذا، مقاله حاضر استدلال می‌کند که با وجود تأکید وبر بر علّیت، می‌توان ملاکی سازگار با نوکانتیان، ارائه کرد که به روشنی تمایز علوم انسانی (یا به تعبیر او «علوم فرهنگی») را از علوم طبیعی تعیین کند. برای این منظور، تحلیل‌های علّی در دیدگاه‌های فلسفی دیگر (از جمله رویکرد دیوید لوئیس از علّیت) موردتوجه قرار خواهد گرفت.

لذا، ابتدا شرحی کلی از روش‌شناسی وبر ارائه خواهد شد. سپس نقش ارزش‌ها در رویکرد او مورد تأکید قرار می‌گیرد. سپس دیدگاه وبر درخصوص تحلیل علّی و مفاهیم مورداستفاده او شرح داده می‌شود. در بخش تحلیل و نوآوری با نشان دادن نقش قواعد تجربی در کار وبر تلاش می‌شود که با تأکید بر اهمیت «قواعد تجربی» نشان داده شود که قوانین در علوم فرهنگی، نقش متفاوتی از قوانین در علوم طبیعی دارد. و این تفاوت می‌تواند با تمایز نوکانتی‌ها هماهنگ باشد.

۲. نوکانتی‌ها

۱.۲ تمایز میان علوم فرهنگی و علوم طبیعی

بحث مرتبط با تمایز میان علوم طبیعی و علوم انسانی و تعیین ماهیت آن، از زمان ویلهلم دیلتای مورد بحث قرار گرفته است. دیلتای دو نوع علم را، یعنی علمی که موضوع آن درون انسان (یعنی ذهن و روح) است (*Geisteswissenschaften*) و علمی که به طبیعت بیرونی توجه دارد متمایز قلمداد کرد. برخلاف موضوع علوم طبیعی که با آزمایش و تحلیل علّی مکشوف می‌شود، موضوع علوم انسانی، کنش‌های انسان آزاد است. متمایز بودن موضوع، تمایز روش را نیز به همراه دارد. علوم طبیعی با تبیین از طریق قوانین طبیعت و برخلاف آن، روش در علوم انسانی با فهم (*Verstehen*) پدیده‌های انسانی و یافتن معنایی که افراد (و اجتماعات) به تک‌تک

کنش‌هایشان نسبت می‌دهند انجام می‌شود (Reiss-&Sprenger2020). این نگرش در علوم انسانی به تفسیرگرایی (Interpretationism) مشهور است.

فلاسفه مکتب نوکانتی بادن، هرچند تمایز میان علوم طبیعی و علوم انسانی را به رسمیت می‌شناختند اما انتقاداتی نیز به شیوه تمایزگذاری دیلتای^۳ (که مبتنی بر موضوع است) وارد می‌دانند (Windelband 1894). ویلهلم ویندل‌باند (Wilhelm Windelband) (۱۸۹۴) استدلال می‌کند که تقسیم موردنظر باید از ابتدا مبتنی بر روش و نه موضوع انجام شود. هر علمی که موضوع آن متعلق به درون است (مثلاً روانشناسی) الزاماً مستقل از قوانین نیست. همچنین هرآنچه در طبیعت جستجو می‌کنیم (مثلاً برخی رخدادهای منفرد در کیهان‌شناسی یا تاریخ تکامل زیست‌شناختی) الزاماً نیازمند بررسی قانونمند نیست. از این جهت علوم برای ویندل‌باند به دو علم (فردمحور (Idiographic) و قانون‌محور (Nomothetics)) مجزا می‌شود. علمی که موضوعات را منحصر به فرد تصور می‌کنند و علمی که در جستجوی نظم‌های طبیعی، و رابطه‌های قانونی هستند. هاینریش ریکرت (Heinrich Rickert) این تقسیم را دقیق‌تر کرد. تقسیم او میان علوم طبیعی (Naturwissenschaften) و علوم فرهنگی (Kulturwissenschaften) است. از نظر او برخلاف علوم طبیعی که با انتزاع و تعمیم‌دادن ما را از آنچه «واقعی» (Wirklichkeit) است دور می‌کند، در روش علوم فرهنگی، به امور انضمامی (یا «واقعی») فردیت داده می‌شود.

و بر به عنوان شاگرد ریکرت، دیدگاه او را در جامعه‌شناسی بسط می‌دهد، لذا به لحاظ پیشینه روش‌شناختی تاریخی، و بر سنت نوکانتی‌های بادن را ادامه می‌دهد. اما او بیشتر از اینکه علاقمند به دیدگاه‌های فلسفی باشد جامعه‌شناس است و لذا تا حد امکان آنچه را که ریکرت به عنوان علوم فرهنگی نامیده به رویکردهایی نزدیک کرده که برای تحقیق جامعه‌شناختی عملی‌تر باشد. توجه به علیّت (و سوءتفاهم‌های حاصل از آن) حاصل چنین شرایطی است.

۲.۲ روش‌شناسی تفسیری

نوکانتیان (و به تبع آنها وبر) در علوم اجتماعی، تفسیرگرا و موضوع پژوهش آنها کنش‌های بشری معنادار است. در بسیاری از متون از جمله برای دیلتای معنای کنش را می‌توان معادل قصدهای ذهنی کنشگران قلمداد کرد. اگر قصد کنشگر از بلند کردن دستش، اجازه گرفتن باشد معنای کنش او نیز اجازه گرفتن خواهد بود، و اگر قصد او، رای دادن باشد کنش او نیز معنای دیگری (این بار رای دادن) خواهد داشت. در روش‌شناسی وبر، هر موضوع مرتبط با یک

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السی) ۱۷۷

اجتماع (مانند حزب یا ملت)، در نهایت باید به مفاهیمی مرتبط با کنش‌های افراد انسانی تجزیه شود (Giddens 2013, p:69)

مطابق نگرش مکتب بادن، وجه تمایز روش در علوم فرهنگی (نه موضوع آن بلکه) به - طور - روشمند - فردیت - دادن به یک موضوع است. یک مداد هم می‌تواند موضوع علوم فرهنگی باشد. برای دانشمند علوم فرهنگی مدادی که در حال حاضر روی میز است تنها یک مداد در میان هزاران مداد دیگر نیست که بتوانیم به آنها مشترکا یک خصلت خاص مثل قرمز بودن را نسبت دهیم. بلکه یک مداد دارای ویژگی‌هایی است که او را منحصر به فرد می‌کند. مثلاً این همان مدادی است که ژوزف استالین در سال ۱۳۲۲، و در پارک اتابک تهران، برگه‌ای را با آن امضا کرده است. لذا، یک پدیده اجتماعی (مثلاً یک جنگ) نیز از جهت خصلت‌های منحصر به فرد آن، برای دانشمند علوم فرهنگی مهم خواهد بود؛ مثلاً این همان جنگ در قرون وسطی است که شانه ریچارد اول انگلستان توسط صلاح‌الدین ایوبی دریده شده است. هرچقدر بیشتر به یک پدیده فردیت دهیم، امکان کمتری نیز برای انتزاع خصلت‌های مشترک و در نتیجه قانونمند کردن آن خواهیم داشت.

اما تفسیرگرایی چه نسبتی با روش فردیت - دادن خواهد داشت؟ در درجه اول، از طریق «فردیت‌دادن» و یافتن خصلت‌های منحصر به فرد، ممکن است معنای یک کنش خاص فهمیده شود. یک پدیده، مثل بلند کردن دست مارکوس بروتوس به سمت عموم مردمی که از قتل سزار خشمگین هستند، دارای بینهایت خصلت تاریخی متفاوت است. از شیوه بلند شدن دست بروتوس، حالت روحی بروتوس در آن لحظه و رنگ چهره او در یک ثانیه قبل، تا خشم مردمی که در اطراف سنا جمع شده‌اند، و سرمای هوای ماه مارس و هزاران خصلت دیگر که شرایط آن رویداد را رقم می‌زند. حال فرض کنید یکی از این خصلت‌ها، نسبتی است که رویداد بلند کردن دست بروتوس با انگیزه‌ای دارد که بروتوس برای آرام کردن رومیان داشته است. از این جهت یکی از جنبه‌های فردیت یافتن، یافتن انگیزه درونی کنشگر است. یعنی همانکه معنای کنش تفسیرگرایان را می‌سازد.

اما انگیزه ذهنی، تنها خصلت این پدیده نیست. این پدیده به همان اندازه که منحصر به فرد قلمداد می‌شود به همان اندازه نیز وابسته به رویدادهای منحصر به فرد دیگری خواهد بود که باعث و بانی آن شده‌اند. حرکت دست بروتوس تحت تاثیر میزان عصبانیت مردم، و شاید سرمای هوای شهر رم نیز بوده است. همچنین به رویدادهایی نیز که پیش از آن رخ داده یعنی قتل سزار، و دگرگونی بروتوس از قتل سزار و الی آخر مرتبط خواهد بود.

از این جهت نه تنها قصدهای ذهنی بلکه خصلت‌ها و رویدادهایی که نسبتی (علّی) با رویداد مورد بررسی دارند نیز به فهم آن رویداد کمک خواهند کرد (Ekström 1992, P:109). و می‌توان در علوم انسانی نیز انتظار داشت که علّت‌ها و توضیح‌هایی از نوع «علّی» و پدیده‌های اجتماعی، که این بار منطبق با تفسیرگرایی معنادار می‌شوند، وجود داشته باشند. دست‌کم در مورد وبر، چنین تصویری از فهم درست خواهد بود. وبر در علوم فرهنگی میان دو نوع فهم (فهم مشاهده‌ای (Observational understanding) و فهم تبیینی (Explanatory understanding)) تمایز قائل می‌شود. فهم مشاهده‌ای تنها توصیفی از رفتار را ارائه می‌دهد، اما فهم تبیینی، علّت انجام‌شدن کش را نیز نشان می‌دهد. لذا یافتن علّت‌ها نیز نوعی از فهم را ایجاد می‌کند به آن فهم تبیینی می‌گویند.

لذا، هرچند وبر، را می‌توان در سنت فیلسوفان نوکانتی بعد از ریکرت محسوب کرد، اما به عنوان یک جامعه‌شناس او به خصلت‌های علّی و ارتباطات علّی با پدیده‌های دیگر و به ناچار بر تحلیل‌های علّی تأکید می‌کند. که هرچند همچنان در دستگاه فکری نوکانتی او موجه است، اما با رویکردهای تحصیل‌گرایانه نیز قرابت‌هایی خواهد داشت. در ادامه، استدلال با مقایسه رویکرد وبر با تحلیل‌های علّیت در دهه‌های اخیرتر (به طور مشخص دیوید لوئیس) پیش خواهد رفت.

۳.۲ فردیت دادن و کیفیت‌های نامتناهی فردی

دانشمند علوم فرهنگی، در فرایند فردیت دادن و یافتن خصلت‌های یک رویداد یا پدیده، با سپهری نامتناهی از خصلت‌ها مواجه خواهد بود. روشن است که تأکید بر فردیت-دادن، به این معنا نیست که در بررسی پدیده‌های تاریخی، وقتی می‌خواهیم واقعیت انضمامی یک رویداد را (به طور علّی) بفهمیم، ناچار باشیم آن را با کلیه کیفیات و خصلت‌های فردی آن بازتولید و به لحاظ علّی توضیح دهیم. این به اصطلاح ریکرت «نامتناهی ناهمگن» (همانند واقعیت فی‌نفسه برای کانت) قابل‌شناخت بی‌واسطه نیست (Alasti 2013, p.91). در علوم فرهنگی (نه مقولات فاهمه، بلکه) این ارزش‌ها هستند که فهم پدیده منحصر به فرد را ایجاد می‌کنند. با واسطه ارزش‌ها، از میان بینهایت خصلت و به تبع آن بینهایت رویداد علّی مرتبط، گروهی برجسته‌تر می‌شوند^۴. لذا تاریخ، منحصرأ در پی توضیح علّی عناصر و جنبه‌هایی از رخداد‌های مذکور است که از جهتی معنا و اهمیت دارند (Weber 1942, p:169). یک سوال قطعا این خواهد بود که

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السی) ۱۷۹

با مداخلیتی که وبر برای ارزش‌ها در این شرح قائل شده، آیا در عینیت پژوهش (که همواره از شروط علم قلمداد شده است) تأثیری نخواهد داشت؟ از این جهت، در ادامه ابتدا در مورد مفهوم عینیت و نقش ارزش‌ها و در ادامه به بحث مرتبط با علّیت در وبر پرداخته خواهد شد.

۴.۲ قضاوت ارزشی و معرفت تجربی

وبر با تقسیم دو مفهوم «قضاوت ارزشی (Value Judgement)» و «ربط ارزشی (Value Relance)»، در مقابل غایت‌گرایی در جامعه‌شناسی می‌ایستد. قضاوت ارزشی در علوم اجتماعی ممکن است تعیین یک هدف (مثل تحقق وضعی از امور) باشد، مثلاً شکل دادن به یک نهاد علمی مثل دانشگاه (Shamsi, Alasti 2024). دانشمند (از این جهت که دانشمند است و نه سیاست‌گذار) نمی‌تواند و نباید «قضاوت‌هایی ارزشی» داشته باشد. چرا که دانشمند تنها با واقعیت‌های جهان (اجتماعی) مواجه خواهد بود.

هرچند دانشمندان قضاوت ارزشی نخواهند کرد، اما فعالیت علمی‌شان به قضاوت‌های ارزشی مرتبط است. فعالیت علمی تنها زمانی ممکن است که از پیش قضاوت‌هایی رخ داده و ارزش‌هایی تثبیت شده باشد. دانشمند، توصیفاتی را از جهان اجتماعی ارایه می‌دهد که به یک ارزش خاص مرتبط هستند. هر واقعیتی که توسط دانشمند توصیف یا برساخته می‌شود، معطوف به آن ارزش و لذا دارای ربط/ارزشی خواهد بود (Lassman 1980, p:100).

در فقدان یک ارزش تثبیت شده، پژوهشگر علوم اجتماعی با سپهری نامتناهی (Infinite Manifold) از رویدادها و خصلت‌ها، مواجه است که هرگونه شناخت و تحلیل آن، فراتر از توانایی‌هایی قوه‌شناختی او خواهد بود. به عبارت دیگر، هیچ «ایده‌ای» در اینکه چطور می‌توان از طریق زنجیره‌ای واحد، آن پدیده را معنادار کرد وجود ندارد.

با تصویری که ارایه شد، می‌توان نقش علّیت را در کار وبر شرح داد: بخشی از ربط‌های ارزشی، «وابستگی‌هایی» علّی هستند که پدیده‌ها (از منظر یک ارزش خاص) با یکدیگر خواهند داشت. یک پدیده اجتماعی (مثل کشته شدن سزار) خصلت‌های متفاوتی دارد، دست‌کم یکی از این خصلت‌ها در ربط علّی بودن با رویدادهای دیگری مثل اعلام امپراتوری توسط سزار است. ارزش، کمک می‌کند که دانشمند از میان ارتباطات نامحدودی که ممکن است میان پدیده‌ها وجود داشته باشد وابستگی‌های علّی را به نحو خاصی (نه کشف، بلکه) «برساخت» کند.

۵.۲ غایت و علت

بازتعریف وبر از نسبت غایت و علت را شاید بتوان با تاثیر نظریه تکامل در زیست‌شناسی مقایسه کرد. تا پیش از نظریه تکامل، تبیین در زیست‌شناسی مبتنی بر غایت بود. تبیین اینکه «چرا پرندگان بال دارند؟» این بود که «بتوانند پرواز کنند». اما نظریه تکامل، فرایندی علی را توصیف می‌کند که در طی آن، غایت‌ها (بگوئید کارکردها) متحقق می‌شوند. همانطور که دانشمند زیست‌شناس تکاملی، غایت یک عضو در یک ارگانیزم (مثلاً بال پرندگان) را تعیین نمی‌کند، و تنها توصیفی ارایه می‌کند که چطور غایت آن عضو (که مثلاً پرواز کردن است) متحقق شده است، علوم فرهنگی نیز غایت کنش‌های افراد و نهادها را تعیین نمی‌کند، بلکه سلسله‌ای از علت‌ها را نشان می‌دهد که به این هدف منجر می‌شود.

در علوم اجتماعی که موضوع آن کنش کنشگران بشری است، تبیین علی (نه با متوسل شدن به نظریه‌ای جامع همانند تکامل، بلکه) با تعبیر کردن هدف و غایت یک کنش به عنوان قصدی در ذهن کنش‌گر مهیا خواهد شد. هدف به دانشگاه رفتن در واقع قصدی است در ذهن کنشگر، که علت (و معنای) آن کنش (و کنش‌های مرتبط دیگر) را شکل می‌دهد. قصدها، در روش‌شناسی وبر به عنوان حلقه‌های علی در نظر گرفته می‌شود که محرک کنش کنشگران هستند (Ekström 1992, P:110). قصدهای کنشگران، رفتاری عقلانی، را به منظور دستیابی به هدفی از پیش تعریف شده، شکل می‌دهند. کنشگران تاریخی، اهدافی دارند، و از این جهت به امکان‌ها (و ابزارهایی) برای محقق شدن آنها فکر می‌کنند که آنها را به کنش وا می‌دارد. لذا، بخشی از زنجیره‌های علی وبر را کنشگران تصمیم‌گیر تشکیل می‌دهند.

تبیین غایت‌انگارانه در زیست‌شناسی قدیم مشخص نمی‌کرد چرا هویت‌های زیست‌شناختی دارای کارکرد هستند. در جامعه‌شناختی نیز نمی‌توان به کشف کارکرد یک پدیده اجتماعی اکتفا کرد. مثلاً نمی‌توان شرحی از نیروهای علی منجر به یک انقلاب ارایه نکرد و صرفاً به این بسنده کرد که انقلاب برای از بین بردن تضادهای اجتماعی رخ داده است.

۶.۲ وابستگی قصد کنشگر به ارزش پژوهشگر

روشن است که ارزشی که محقق علوم اجتماعی فعالیت خود را با آن شروع می‌کند (الزاماً) همان قصد و هدف کنشگران نیست: علت و قصد توطئه‌گران برای کشتن سزار، با قصد (یا ارزش) پژوهش‌گری که درخصوص قتل سزار تحقیق می‌کند متفاوت است. پژوهشگر،

نمی‌خواهد سزار را مجدد به قتل برساند، بلکه می‌خواهد آن رویداد را با توصیف و تعبیری از روابط علّی (مرتبط با آن رویداد) بفهمد.

لذا، فهم در دو سطح متفاوت انجام می‌شود:

در سطح اول فهم معنای کنش یک کنشگر تاریخی-اجتماعی (مثلاً فهم کنش بروتوس هنگام قتل سزار). و در سطح دوم فهم مرتبط با ارزش پژوهش اجتماعی که در خصوص یک رویداد (مثلاً قتل سزار) انجام می‌شود. در اولی ارزش، در ذهن کنشگر (بروتوس) قرار دارد در دومی ارزش در فرایند یک پژوهش و در ذهن پژوهشگرانی قرار دارد که روایت تاریخی-اجتماعی، در نسبت و فهم آن ارزش بر ساخته می‌شود.

در سطح اول، هدف و قصد کنشگر (و نه محقق علوم اجتماعی) معنای کنش و علّت رفتار فیزیکی کنشگر را شکل می‌دهد، یعنی در صورت نبود آن قصد، آن کنش انجام نمی‌شد.^۵ در سطح دوم (یعنی سطح پژوهش علوم اجتماعی)، «فهم» و «تعبیر» نیز رخ می‌دهد. در سطح پژوهش علوم اجتماعی، ارزش‌هایی وجود دارد که قابل فهم (و نه تبیین) هستند و رویدادهای اجتماعی نسبت به آن ارزش، تعبیر می‌شوند.

اما می‌توان ادعا کرد که نسبت قصد کنشگر و کنش کنشگر، در سطح اول، با نسبت قضاوت ارزشی و ربط‌های ارزشی، در سطح دوم، یکسان (یا دست‌کم مشابه) است. یک دلیل بر این ادعا، تصریحی است که خود وبر انجام می‌دهد: وبر در تأکید بر اینکه مورخ نیازمند بررسی امکان‌هایی است که می‌توانست در تاریخ رخ دهد می‌گوید: همانطور که کسی که کنشی را انجام می‌دهد آن را از منظر «امکان» می‌بیند و نه «ضرورت» به همین صورت، مورخ نیز برای یافتن معنای یک رویداد تاریخی به همین صورت عمل می‌کند (Weber 1942, P:165). به عبارت دیگر همانطور که قصد کنشگر، به کنش‌های بعدی شکل خواهد داد، ارزشی که پژوهشگر به کار می‌گیرد نیز آن تاریخ را برمی‌سازد. تفاوت تنها در این است که مورخ (برخلاف کنشگر) از پیش می‌داند که شرایط بیرونی، با آنچه که کنشگر می‌خواهد تناسب دارد یا خیر. مثلاً بروتوس از پیش نمی‌دانست که قصد او با روحیه رومیان تناسب دارد یا خیر، اما پلوتارک می‌دانست که این تناسب وجود ندارد.

عبارت بالا نتیجه دیگری نیز خواهد داشت؛ هرچند ارزش در پژوهش (سطح دوم) با قصدهای کنشگران (سطح اول) متفاوت قلمداد شده، اما این دو، به هم وابسته هستند؛ اینکه ارزش و قصد کنشگران (سطح اول) چطور تعبیر می‌شود تا حدی وابسته است به اینکه ارزش پژوهش (سطح دوم) چطور تعیین شده باشد.

فهم معنا (یا قصد) کنش بروتوس نیز که بخشی از فهم علی رویدادهای مرتبط با قتل سزار را شکل می‌دهد وابسته به ارزشی است که پژوهشگر از پژوهش خود در خصوص سزار دنبال می‌کند. وبر می‌گوید وقتی قتل سزار توسط حقوقدان بررسی می‌شود او علاقه‌ای به جزئیات مرتبط به دیدگاه‌های طبیعی یا هنری ندارد و برایش جالب نیست که ظاهر بروتوس یا سزار موضوع مناسبی برای تابلوی هنری باشد (Weber 1942, P:170) لذا اگر ارزش پژوهش در خصوص سزار، یافتن قاتل و مجازات آن مطابق با رویه‌های قضایی بود، رویکردی متفاوت از زمانی می‌داشت که این رویداد با ارزشی تاریخی یا اجتماعی بررسی می‌شود. چنین شرایطی در تفسیر قصدهای کنش‌گران نیز نقش خواهد داشت.

در حالت اول پژوهشگر تا جایی به قصد کنشگران (مثل بروتوس) علاقه‌مند است که بتوان آن را در قاعده‌هایی قضایی مورد تأکید قرار داد، در حالی که در دومی پژوهشگر به قصدهایی علاقه‌مند است که با قاعده‌های تجربی دیگر، مثلاً قاعده‌هایی رفتاری نجیب‌زادگان رومی، معنادار شوند.

۷.۲ علیت فردی، امکان عینی و علیت کافی

وبر، از مفهوم «امکان عینی» (که از فون‌کریس وام گرفته است) برای تحلیل روابط علی و بررسی امکان وقوع یک رویداد (با توجه به امکان وجود یا عدم وجود علل مختلف) استفاده می‌کند. یک پژوهشگر همانند یک کنشگر ناچار است امکان‌های متفاوت وقوع یک رویداد را بسنجد. اگر کنشگری فکر کند انتخابی ندارد «عملی» انجام نخواهد داد، یک مورخ نیز اگر رویدادهای گذشته را ضروری قلمداد کند، فعالیتش «معنا» نخواهد داشت.

مفهوم دیگر «علت کافی» است. یک رویداد، زمانی «علت کافی» رویدادی دیگر تلقی می‌شود که رویداد اول (و قصدهای کنش‌گران) به نحوی فهمیده شود که، احتمال وقوع معلول (یعنی یک رویداد خاص) را به اندازه زیادی بالا ببرد. به عنوان مثال، پیروزی یونانیان بر ایرانیان در جنگ ماراتون، علت کافی برای شکل‌گیری فرهنگ هلنی است. چرا که مطابق بررسی‌های مورخی به نام «مه‌یر»، این نتیجه را محتمل کرده است (Weber 1942p:172).

ابزاری که مورخ، «کفایت» یک علت را بررسی می‌کند شرطی‌های خلاف واقع (Counterfactual Conditionals) است. وبر پژوهشگر را دعوت می‌کند که شرایطی را تصویر کند که در آن، یک یا چند مؤلفه علی انضمامی به صورت جرح و تعدیل شده به تصور درمی‌آید و بعد، پژوهشگر از خود می‌پرسد که آیا تحت این شرایط جدید، باز هم می‌توان، همان رویداد یا

بازتفسیر تحلیل علیّت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السی) ۱۸۳

رویداد مشخص دیگر را انتظار داشت؟ (Weber 1949d, P: 171). به طور خلاصه، تصور تغییراتی در شرایط اولیه (مثلاً الف) و سپس، بررسی این موضوع که آیا هنوز نتیجه (یعنی ب) رخ خواهد داد یا خیر. در صورتی که تغییر در الف، (مثلاً تصور پیروزی ایرانیان بر یونانیان در ماراتون) به نتیجه‌ای متفاوت از ب منجر شود (یعنی به این نتیجه که فرهنگ هلنی شکل نگیرد) به این معنی خواهد بود که الف علیّتی کافی برای رویداد ب بوده است (Ringer 2002).

از نظر وبر این علت‌ها، تعیین‌کننده کامل معلول نیستند، و تنها احتمالی را برای وقوع رویداد معلول ایجاد خواهند کرد. اینکه اخلاق پروتستانی، علتی برای روح سرمایه‌داری در اروپا بوده است به این معنی نیست که همیشه و در هر شرایطی اخلاق پروتستانی، سرمایه‌داری را ایجاد خواهد کرد.^۶

شرح وبر نشان می‌دهد که نوعی علیّت فردی میان رویدادها برقرار است اما این رویدادها و رابطه میان آنها به نحوی پای برخی از «قواعد و قوانین تجربی» را نیز به میان می‌کشد. در این قواعد از سنخ‌های آرمانی (Ideal Type) (مفاهیم کلی‌تری که شاید مصداقی در جهان نداشته باشند) استفاده شده است. «سرمایه‌داری» و «پروتستانی» سنخ‌آرمانی هستند که امکانی را ایجاد می‌کند که رویدادها در سطحی کلی‌تر و با مفاهیمی که قابل فهم هستند بررسی شود.

۳. بحث و استدلال

۱.۳ علیّت منفرد

به عنوان نوآوری مقاله، با مقایسه رویکرد علیّی وبر با تحلیل‌هایی که از علیّت منفرد در دهه‌های اخیر انجام شده، تلاش می‌شود به سؤال اصلی مقاله پاسخ داده شود. این سؤال که آیا ماهیت علوم فرهنگی، با وجود اینکه وبر (برخلاف تفسیرگرایان پیشین) از تحلیل علیّی و از قانون‌های تجربی در آن صحبت می‌کند، همچنان از علوم طبیعی متمایز است؟

از میان پاسخ‌های مثبت به این سؤال، دست‌کم یک پاسخ (سریع و ناپخته) این است که علیّت در بحث وبر، علیّتی از نوع متفاوت یعنی علیّت منفرد (Ideal Type) است. در علیّت منفرد رابطه علیّی میان رویدادهای انضمامی بررسی می‌شود و این علیّت در تضاد با علیّت‌های علوم طبیعی قرار دارد که در آن روابط علیّی، مصداقی خاص از یک رابطه قانونی میان دو نوع هستند. به عنوان مثال رابطه میان فلز و هدایت‌جریان الکتریسته رابطه‌ای علیّی است که در قالب قانونی تجربی نمود پیدا می‌کند. اما برخلاف رویکرد موجود در علوم طبیعی، موضوعات

علوم فرهنگی موضوعاتی فردی و به تعبیری تاریخی هستند، و لذا پدیده‌ای منفرد قلمداد می‌شوند. و در صورتی که میان رویدادهای منفرد رابطه‌ای علی وجود داشته باشد آن علیّت، از نوع علیّت منفرد خواهد بود. یعنی یک رویداد واحد منفرد (با همه خصلت‌های منحصر به فرد آن) در رابطه‌ای علی با رویداد فردی دیگر قرار خواهد گرفت. مثلاً ممکن است رویداد منحصر به فرد عبور سزار از رودخانه رویکن در رویداد منحصر به فرد مرگ او در مجلس سنا مداخلت علی داشته است. در اینجا قانونی علی میان دو نوع از پدیده‌ها، حاکم نیست بلکه صرفاً دو رویداد منحصر به فرد با هم رابطه‌ای علی دارند.

این پاسخ سریع، با شکی سریع نیز همراه است؛ در علوم طبیعی نیز مساله علیّت منفرد قابل طرح است. به طور مشخص دیدگاه‌هایی در خصوص علیّت در علوم طبیعی وجود دارد که تاکید آنها بر علیّت فردی است و از قضا نمونه‌های مورد بررسی آنها نیز نمونه‌های علم فیزیک هستند. یکی از مشهورترین این دیدگاه‌ها متعلق به دیوید لوئیس (۱۹۷۳) است.

لذا، سوال اصلی را به این صورت بازنویسی می‌شود: با توجه به اینکه مفهوم علیّت (و حتی علیّت منفرد) هم در علوم طبیعی و هم علوم فرهنگی، به کار می‌رود آیا این مفهوم در علوم طبیعی با علوم فرهنگی تفاوت قابل توجهی دارد که دو علوم را بتوان مبتنی بر آن مجزا قلمداد کرد؟ اگر در علوم فرهنگی نیز تحلیل علی انجام می‌شود از چه جنبه‌ای با تحلیل علی در علوم طبیعی متفاوت خواهد بود؟ و اگر متفاوتند، علیّت مورد نظر در علوم فرهنگی، چه ویژگی‌های مشترکی با علیّت علوم طبیعی دارد که آن را همچنان می‌توان «علیّت» قلمداد کرد؟ رویکرد مقاله، در پاسخ به این سوال، مقایسه تفاوت‌ها و شباهت‌ها در تلقی وبر از علیّت (از یک سو) و تحلیل‌های لوئیس از علیّت (از سوی دیگر) خواهد بود.

۲.۳ ماکس وبر و دیوید لوئیس

آنچه بیش از همه تلقی وبر و لوئیس را از علیّت قابل مقایسه می‌کند استفاده از شرطی‌های خلاف واقع و توجه به امکان‌هاست. تفاوت‌های مهمی نیز میان این دو قابل ذکر هستند از جمله اینکه لوئیس در فضایی کمتر متأثر از کانت (و بیشتر تحت تأثیر دیوید هیوم) ادبیاتش را شکل داده و روشن است که تفکر کانتی وبر به نحو متفاوتی علیّت را می‌فهمد. با این حال، برای مقصود مقاله، اشاره‌ای به رویکردهای این دو (و نقشی که قوانین در تحلیل علیّت به معنای خلاف واقع انجام می‌دهد) می‌تواند بسیار راهگشا باشد.

بازتفسیر تحلیل علیّت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السی) ۱۸۵

هر دو رویداد متوالی الزاماً دارای رابطه علی نیستند. از میان دنباله‌های رویدادهای انضمامی (یا واقعی)، تنها برخی، دارای رابطه علی هستند که (دست‌کم به صورت شهودی) آنها را باید از دنباله‌هایی که رابطه تصادفی با هم دارند مجزا کرد. تمایز مورد اشاره، دست‌کم تا پیش از دیوید هیوم، در قالب تمایز متافیزیکی ضرورت و امکان شرح داده می‌شد. مطابق آن، علیّت ضرورتی را میان دو رویداد متوالی ایجاد می‌کند که رویدادهای متوالی دیگر که دارای رابطه علی نیستند فاقد آنند. لذا، اگر مفهومی غیرتجربی همانند «ضرورت متافیزیکی» مطرح نشود، مشاهده مدارک و بررسی تجربی رویدادهای تاریخی تنها نمی‌تواند میان توالی علی و غیرعلی را تشخیص دهد. هیوم برای خلاصی از مفهوم ضرورت متافیزیکی، از عاداتی روانشناختی صحبت می‌کند که ما از تجربه مداوم دو گروه از پدیده‌های مشابه که همیشه در توالی هم رخ داده‌اند پیدا می‌کنیم: مثلاً هرگاه سنگی به شیشه خورد، شکستن شیشه نیز رخ دهد. برای هیوم این عادت، همه آن چیزی است که پیش از این به عنوان «روابط علی» نامیده می‌شد. با این حال هیوم (سهواً یا عمدتاً) عبارتی نیز به کار برده که تعریفی کاملاً متفاوت از علیّت را شکل داده است که دست‌کم از این جهت که توسط هیوم ارایه شده همچنان این اقبال! را داشته که نوعی تعبیر تجربه‌گرایانه قلمداد شود:

(۱) ما ممکن است علیّت را شیئی بدانیم که در پی شیء دیگری می‌آید. و همه اشیائی که شبیه این شیء هستند، به دنبال اشیائی که شبیه به دوّمی هستند خواهند آمد» یا (۲) اگر شیء اول نمی‌بود، دوّمی نیز نمی‌توانست وجود داشته باشد. (Hume 1739):

عبارت به نحوی است که گویی، تعریف واحدی از علیّت ارایه شده، امّا جمله (۲) تعریفی متفاوت از علیّت را (نسبت به تعریف رایج‌تر (۱) به ذهن می‌آورد. تعریف دوّم، یک شرطی خلاف‌واقع است و ناگزیر نیازمند (نه قوانین کلی، بلکه) تحلیلی از امکان‌ها خواهد بود. تعریف دوّم از علیّت به عنوان رویکردی مستقل توسط فلاسفه‌ای همانند لوئیس بسط داده شده است. وبر (برخلاف لوئیس) اشاره‌ای به هیوم نداشته و واژه «خلاف‌واقع» را نیز استفاده نکرده است، امّا رویکرد او در تحلیل علیّت چنین قاعده و تعریفی را در خود نهفته دارد. بحث وبر درخصوص علیّت نیز باید به ناچار تمایز علی و غیرعلی را بپذیرد. برای فهم تفاوت رابطه‌های غیرعلی و رابطه‌های علی، وبر دغدغه‌های یک قاضی یا حقوق‌دان را مثال می‌زند. قاضی نیز با توالی رویدادهای انضمامی (یا واقعی) سروکار دارد، امّا تنها زمانی می‌تواند در مورد مجرم بودن عامل‌ها قضاوت کند که بتواند تشخیص دهد که عمل کدام عامل، رابطه‌ای علی مثلاً با رویداد

قتل داشته است. به همین صورت برای محقق علوم فرهنگی نیز تشخیص تمایز میان رابطه علی و رابطه‌های غیرعلی (هرچند با ارزش‌هایی متفاوت) اهمیت دارد (Weber 1942, P:170). روشن شدن موضوع نیازمند شرح بیشتر در خصوص شرطی‌های خلاف واقع است.

۳.۳ شرطی خلاف واقع

در بخش قبل به علیّت منفرد و مشابهت این نوع نگاه با تحلیل لوئیس صحبت شد. اما تحلیل وبر از جهت استفاده از شرطی‌های خلاف واقع نیز مشابه تحلیل علی لوئیس است. شرطی‌های خلاف واقع، شرطی‌هایی هستند که مقدمه آن (نه به آنچه که هست، بلکه) به چیزی اشاره دارد که می‌توانست باشد یا آرزو، امید یا ترس داشتیم که باشد. به عنوان مثال این شرطی که «اگر من نویسنده بودم کتابی همانند بوف کور می‌نوشتیم»، یک شرطی خلاف واقع است.

شرط صدق شرطی‌های خلاف واقع، وضعیت ویژه‌ای دارد. در تحلیل رایج در منطق کلاسیک، ارزش‌های صدق این شرطی‌ها ما را با ابهام بزرگی مواجه می‌کند: چون مقدمه این عبارت‌ها همواره کاذب است، مطابق اصول منطق کلاسیک، در هر حالتی صادق خواهند بود. این درحالی است که ما شهوداً انتظار داریم که برخی از این جملات خلاف واقع صادق و برخی کاذب باشند. مثلاً شرطی «اگر دیروز باران آمده بود زمین خیس می‌شد» صادق باشد اما «اگر دیروز باران آمده بود زمین‌ها خشک باقی می‌ماند» صادق نباشد. رویکرد رایج این است که این شرطی‌ها براساس اصول معنادهی منطق (های) موجهات (Modal Logics) تعبیر می‌شوند. چرا که (به یک تعبیر) شرطی‌های خلاف واقع اشاره به امکان‌هایی دارند که در جهان بالفعل محقق نشده است.

با این حال همچنان تحلیل در منطق موجهات نیز مشکلاتی دارد: اینکه «کمال‌الملک اگر ون‌گوگ بود هلندی بود»، یا «اگر ناپلئون، بیسمارک بود از روسیه شکست نمی‌خورد» دو مثال بسیار مشهور از شرطی‌های خلاف واقع هستند. در شرطی اول مشخص نیست که شرایطی که در آن کمال‌الملک، ون‌گوگ فرض شده چیست. آیا در مقدمه شرطی فرض کرده‌ایم که کمال‌الملک به لحاظ ژنتیکی تغییر کرده است یا همان ژنتیک را دارد اما (قدم به قدم) در موقعیت‌هایی قرار گرفته که ون‌گوگ در آن قرار داشته است؟ به همان اندازه، وضعیت قوانین حقوقی نیز در مثال باید روشن شود؛ آیا قوانین تابعیت یک کشور (اینکه مبتنی بر ژنتیک است یا بر محل متولد شدن)، در شرایطی که کمال‌الملک در آن ون‌گوگ می‌شود دچار تغییر خواهد شد یا خیر. همچنین درمورد ناپلئون و بیسمارک باید روشن شود کسی که این عبارت را به کار

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السّی) ۱۸۷

می‌برد منظورش کدام ویژگی‌های بیسمارک است که اگر ناپلئون داشت از روسیه شکست نمی‌خورد.

لذا، صدق و کذب شرطی‌ها، زمانی معین خواهد بود که از پیش مشخص باشد که مقدمه شرطی‌ها در چه زمینه‌ای (Context) رخ می‌دهد. به جز تغییر گزارش شده در مقدمه شرطی (مثلاً «بیسمارک بودن ناپلئون»)، همچنین باید بدانیم که چه چیزهای دیگری در جهان موردنظر، تغییر کرده و چه چیزهایی ثابت مانده است. یعنی، فرض این است که مقدمه شرطی در مجموعه محدودتری از جهان‌های ممکن تحلیل شود.

اگر تحلیل شرطی‌ها و جهان‌های ممکن (Possible World) را به تبعیت از (نه لوئیس، بلکه) سول کریپکی (Saul Kripke) (1980) ذات‌گرا و بالفعل‌گرا انجام دهیم، آنگاه ناپلئون بودن برای ناپلئون ذاتی است^۷ و او در شرایط خلاف‌واقع امکان اینکه فرد دیگری (مثلاً بیسمارک) باشد را نداشت. لذا شرطی در مجموعه محدودتری از جهان‌ها (یعنی تنها حالت‌های خلاف‌واقع جهان‌بالفعل) تحلیل خواهد شد. لذا بسیاری از شرطی‌های ذکرشده در بالا بی‌معنا و بسیاری دیگر همچنان دارای ابهام می‌ماند:

عبارت «اگر خودکشی صادق‌هدایت در سال ۱۳۰۷ موفقیت‌آمیز بود، بوف‌کور نوشته نمی‌شد» را تصور کنید. این جمله مشکل شرطی‌های قبلی را ندارد اما مشخص نیست در شرایطی که در آن خودکشی صادق‌هدایت در ۱۳۰۷ موفق می‌بود چه چیزهایی دیگری به ناچار از جهان بالفعل متفاوت می‌شد. مثلاً آیا شرایط به نحوی نبود که از قضا او تصمیم گرفته باشد که این رمان را مثلاً سال ۱۳۰۶ و به جای «فواید گیاهخواری» منتشر کند؟

لذا، در هر حالتی شرطی‌های خلاف‌واقع، درگیر تصمیم در مورد شرایطی خواهند بود که در یک حالت (یا جهان) ممکن خاص رخ داده است. به عبارت دیگر، برای اینکه شرط صدق این شرطی‌ها محقق شود مقدمه شرطی نباید هر امکانی را شامل شود. وقتی مقدمه شرطی است که خودکشی هدایت در آن موفق بوده، فرض شهودی ما این است که بسیاری از آنچه بالفعل رخ داده همچنان در تحلیل مقدمه شرطی حفظ می‌شوند. مثلاً اینکه هدایت هنوز بوف‌کور را ننوشته، همچنان نویسنده (و نه مهندس) باشد و غیره. لذا فردی که شرایط صدق این شرطی‌ها را تحلیل می‌کند نیز باید زمینه محدودتری را انتخاب کند. به عبارت دیگر، باید بداند (یا قرارداد کند) که نباید شامل هر امکانی باشد.

۴.۳ جهان‌های ممکن نزدیک و دور

برای مقدمه یک شرطی (مثل «اگر خودکشی هدایت موفق بود ...») بینهایت امکان متفاوت وجود دارد که هر کدام (مطابق فرض) در یک جهان ممکن رخ می‌دهد. لذا دلیلی باید داشته باشیم که تنها برخی از جهان‌های ممکن در تحلیل مان وارد شود. لوئیس برای حل این مساله، میان جهان‌های نزدیک و دور تمایز می‌گذارد. جهان‌های نزدیک (که دامنه جهان‌هایی است که شرطی‌ها د آن تحلیل می‌شوند) جهان‌هایی هستند که شرایط آن با شرایط جهان بالفعل شباهت بیشتری دارد. روشن است که نمی‌توان تعیین کرد که از چه نظر یک جهان می‌تواند به جهان بالفعل شبیه‌تر باشد، با این حال او ملاک‌هایی برای نزدیک‌تر بودن در نظر گرفت. به عنوان مثال، مطابق قرارداد او، جهان‌هایی که قانون‌های طبیعی در آن همان (یا بسیار شبیه به) قانون‌های جهان بالفعل است جهان‌های نزدیک‌تر به ما هستند. او با این گونه از فرض‌ها می‌توانست دست‌کم شرط صدق شرطی‌های خلاف‌واقع مرتبط با رویدادهای فیزیکی را متعین کند.

نکته مهم برای مقاله حاضر این است که در نگاه لوئیس، قانون‌های طبیعی نسبت مستقیمی با وابستگی‌های علی ندارند. یعنی، علّیت‌های منفرد حالت‌های خاصی از قانون‌های (طبیعی) کلی نیستند. و قانون‌های کلی نیز از انتزاع نمونه‌های منفرد حاصل نشده‌اند. او قانون‌های طبیعی را (نه با روابط علی، بلکه) مبتنی بر اصول سادگی و قدرت (و مقدم بر تحلیل‌های علی) استخراج می‌کند. لذا، قانون‌ها صرفاً شرایط نزدیک‌بودن جهان‌های ممکن را روشن می‌کنند، یعنی به معنادهی (سمانتیک) عبارت‌های شرطی خلاف‌واقع کمک خواهند کرد.

در مورد وبر نیز به ناچار همین موارد قابل طرح است. در شرایط خلاف‌واقع، (همانطور که شرح داده شد) هر امکانی می‌تواند وجود داشته باشد. اما او نیز از امکان‌های عینی صحبت کرده است. لذا، فرض او این است که موارد ناممکنی نیز وجود خواهد داشت.

او نیز (همانند لوئیس) تلویحاً این پیشفرض را دارد که برخی از «قانون‌های» (نه طبیعی، بلکه) فرهنگی و بشری که در جهان بالفعل برقرار است در جهان‌های ممکن نیز حفظ می‌شود. منظور، همان قاعده‌هایی است که او آن را «قاعده‌های تجربی» (*Erfahrungsregeln*) می‌نامد (Weber 1942: P: 173). لذا، وبر نیز از «قوانینی» (هرچند شکننده‌تر، امکانی‌تر، و دارای دامنه محدودتر) استفاده کرده، و فرض او این است که این قاعده‌ها، در زمینه‌ای که مقدمه شرطی‌های خلاف‌واقع در آن تحلیل می‌شود حفظ خواهند شد. شرط صدق شرطی‌های موردنظر، وابسته به این قاعده‌های تجربی خواهد بود.

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السّی) ۱۸۹

این مورد در بخش بعد با تفصیل بیشتر شرح داده خواهد شد.

۵.۳ قوانین و قواعد تجربی

وبر نیز برای تصمیم‌گیری در مورد شرطی‌ها از تعمیم‌هایی استفاده می‌کند که به آنها «قاعده‌های تجربی» می‌گوید. یکی از مثال‌های او زنی است که در برخورد با شرایطی، کودک خود را می‌زند و از سوی همسر خود مواخذه می‌شود (Weber 1942, P:177). او در دفاع از خود به این استناد می‌کند که در آن لحظه به خاطر مشاجره‌ای عصبانی بوده است و اگر آن عصبانیت نبود چنین رفتاری از او سر نمی‌زد. زن به عنوان دلیل، به رفتارهای گذشته خود (که برای همسرش آشنا است) استناد می‌کند. به عبارت دیگر، این خلاف واقع را می‌سازد که اگر آن وضعیت ویژه وجود نداشت، او همچنان همان رویه و همان «قاعده» همیشگی را با کودک ادامه می‌داد. شوهر که منظور او از قاعده را می‌فهمد حرف زن را می‌پذیرد.

در اینجا نه تنها یک شرطی خلاف واقع، بلکه همچنین یک تعمیم (یا قاعده) تجربی درخصوص رفتار گذشته زن وجود دارد؛ این قاعده که، در شرایط عادی، زن با کودک خود مهربان است. این نوع از قاعده‌های تجربی همانند قانونی طبیعی عمل می‌کنند.

استفاده از قاعده‌های تجربی یکی از مواردی است که این تصور را ایجاد کرده که علوم فرهنگی بسیار به علوم طبیعی نزدیک شده و همچنین به نظر می‌رسد که وبر مرزهای میان علوم طبیعی و علوم فرهنگی را شکسته است. رینگر (از مفسران مشهور وبر) اینطور تعبیر کرده که به منظور اثبات ادعاهای علی منفرد، هم علل و هم نتایج آن می‌بایستی در سطحی از کلیت توصیف شوند تا بتوانند با قواعد تجربه مرتبط شوند (Ringer 2002, P:167). رینگر می‌گوید که رویکرد وبر در استفاده از قاعده‌های تجربی، او را از نگرش فردمحور (آنطور که مورد نظر ویندلاند بود) دور می‌کند (Ringer 2002, P:167). مبتنی بر این ادعا، این تصور نیز ممکن است ایجاد شود که آنچه در علوم فرهنگی رخ می‌دهد نیز دارای اشکالی از دانش نومولوژیک (قانون‌محور) خواهد بود.

با این حال، استدلال می‌کنیم که از قاعده‌های تجربی وبر می‌توان تعبیر دیگری نیز داشت. و با تعبیر متفاوت می‌توان همچنان مرز (تقریباً) دقیق میان علوم طبیعی و علوم فرهنگی در رویکرد وبر را حفظ کرد.

۶.۳ ملاک تمایز در نوع قوانین

در این مرحله نیز می‌توان یک پاسخ سریع و ناپخته برای حفظ مرز میان دو علم مطرح کرد؛ اینکه تأکید کنیم که نوع قانون‌های علوم طبیعی و علوم فرهنگی با هم متفاوتند. رینگر به تفاوتی در نوع قوانین میان علوم طبیعی و علوم فرهنگی اشاره می‌کند (Ringer 1997): او قواعد تجربی مرتبط با علوم فرهنگی را در مقایسه با قوانین علمی مثلاً فیزیک، قوانینی ناقص، دارای دقت کمتر، و محدودتر و در شرایطی می‌بیند که دائماً تحت تأثیر موقعیت‌ها قرار دارد و شاید تنها افراد خاصی که درگیر یک بحث هستند با آن قواعد آشنا باشند. اما، چنین ملاکی نمی‌تواند مرز میان علوم فرهنگی و علوم طبیعی را حفظ کند. دو نکته در مورد چرایی این عدم کفایت قابل ذکر است:

اول اینکه حتی در بسیاری از حوزه‌هایی که به وضوح به عنوان علوم طبیعی طبقه‌بندی می‌شوند قوانینی با همین خصلت‌ها یافت می‌شود. مثلاً، قوانینی که در مورد مغز کشف شده و به کار گرفته می‌شوند. کارل کروور که در موضوع تبیین و تقلیل در علوم اعصاب فعالیت می‌کند می‌گوید که قوانینی که بر نوروهای مغز حاکم است شکننده، امکانی، دارای دامنه محدود و احتمالاتی هستند (Craver 2007, P:92).

دوم اینکه با این ملاک، حتی مرز مبهمی میان این دو علم (یعنی طبیعی و فرهنگی) نمی‌توان ترسیم کرد. چرا که تفاوت موردنظر در یک طیف (با درجات متفاوت) قرار می‌گیرند. و روشن نیست که چه میزان شکننده بودن یا امکانی بودن و دامنه محدود داشتن می‌تواند ما را از حوزه علوم طبیعی خارج کرده و وارد حوزه علوم فرهنگی کند. جیمز وودوارد، قوانین را دارای درجات ایستایی (Stability) متفاوت قلمداد می‌کند (Woodward 2005). ایستایی قوانین علوم اجتماعی نسبت به قوانین فیزیک، پایین‌تر است اما در این طیف هیچ مرزی (حتی دارای ابهام) وجود ندارد که به صورت قاطع قوانین ایستا را از غیرایستا مجزا کند، و نمی‌تواند ملاکی برای یک تمایز باشد.

در نهایت اینکه اگر به دنبال توجیهی برای تمایز میان دو علم با حفظ مقدمات و بر می‌گردیم باید به دنبال ملاکی باشیم که اصول اولیه نوکانتیان را نیز محترم بشمارد.

لویس برای تحلیل وابستگی‌های علی، از قوانین طبیعی (که مستقل از شرطی‌های خلاف واقع هستند) استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، برخلاف آنچه در تصور رایج از قوانین علمی در ذهن داریم، قوانین، سطح انتزاعی‌تری از رابطه‌های منفرد علی نیستند. و اینطور نیست

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السّی) ۱۹۱

که دو رویداد انضمامی که با هم رابطه علّی دارند حالت خاصی از یک قانون کلی در نظر گرفته شوند. بلکه در تحلیل لوئیس، قوانین، تنها ابزاری برای معنا دادن و تعیین شرایط صدق شرطی‌های خلاف‌واقع است.

پیشنهاد و تعبیر جایگزین مقاله حاضر نیز این خواهد بود که استفاده وبر از قاعده‌های تجربی نیز چنین امکانی دارند و می‌توانند به عنوان ابزار معنادهی به امکان‌ها در نظر گرفته شوند. این مورد در ادامه شرح داده خواهد شد:

۷.۳ قانون یا قاعده تجربی

تحلیل لوئیس، دست‌کم می‌تواند شرط صدق شرطی‌های متعلق به فیزیک (و علوم طبیعی دیگر) را متعین کند. وبر نیز برای تحلیل امکان‌های عینی، ناچار به پذیرفتن دامنه محدودتری از زمینه‌های اجتماعی (یا همان «فرض جهان‌های ممکن نزدیک») است^۸. بالفعل‌گرایان پیرو کریپکی (مثل الیس) این مساله را با قائل بودن به خصیلت‌های ذاتی برخی امور (از جمله انواع طبیعی و قوانین طبیعی) حل کرده‌اند؛ قوانین طبیعی ذاتی هستند و در همه جهان‌های ممکن ثابت باقی می‌مانند. اما فرض ثبات قواعد اجتماعی در همه جهان‌های ممکن ناموجه به منظر می‌رسد.

لذا، در مقدمه شرطی‌های خلاف‌واقع در علوم فرهنگی، دامنه بسیار وسیع‌تری از امکان‌ها به نسبت آنچه موردنظر وبر است وجود خواهد داشت. به عنوان مثال، روشن نیست در مثال زن نقل شده توسط وبر، در شرایط خلاف‌واقعی که زن در آن عصبانی نیست چه قاعده‌های تجربی دیگری ممکن است متأثر شده باشد. از این جهت امکان‌هایی که می‌توان در خصوص علّت یک رخداد (عینی) در نظر گرفت می‌تواند نامتناهی باشد.

اگر آن جهان‌های نزدیک را جهانی فرض کرده باشیم که انواع طبیعی و قانون‌های فیزیکی آن همانند جهان ما است در این صورت امکان‌ها هم محدود و هم مطابق با شهود ما خواهند بود. در این شرایط، اگر قاعده‌های تجربی وبری نیز در این جهان‌ها ثابت باقی بمانند آنگاه امکان‌ها، بسیار محدودتر (و البته عینی‌تر) خواهند شد. این شرطی خلاف‌واقع وبری که «اگر پارسیان در جنگ ماراتون پیروز شده بودند فرهنگ هلنی در یونان شکل نمی‌گرفت» (Weber 1942, P:174) زمانی صادق خواهد بود که مجموعه وسیعی از قاعده‌های تجربی جهان بالفعل، در شرایط خلاف‌واقع موردنظر، برقرار باقی مانده باشند.

لذا، آنچه امکان‌های عینی برای تحلیل وبر را می‌سازد این فرض است که غالب قاعده‌های تجربی در شرطی‌های او، همان قاعده‌هایی است که درحالت بالفعل وجود دارد. محدودیت در دامنه امکان‌ها تنها حاصل تثبیت زمینه‌اجتماعی (و به طور خاص قاعده‌های تجربی) است.

مطابق این رویکرد، شرایط قانونی جنگ میان ناپلئون و روسیه و قاعده‌هایی که درطول تاریخ میان آنها شکل گرفته (تا حد زیادی) درشرطی‌های خلاف‌واقع تثبیت می‌شود. در شرایط خلاف‌واقع، قاعده‌های اجتماعی-فرهنگی که از زمان‌های دور شکل گرفته‌اند، اگر به طور صریح یا روشنی در فرض مقدمه شرطی‌ها خدشه‌دار نشده باشد، همچنان محفوظ باقی می‌مانند. اینکه جنگ ناپلئون با روسیه می‌توانست به پیروزی فرانسه تمام شود یا این فرض که سزار ممکن بود در روز ۱۵ مارس، از سنا زنده خارج شود، وابسته به عوامل زیاد و قاعده‌های پیچیده‌ای (در یک شبکه درهم‌تنیده (Nexus) ریکرتی^۹) است؛ و تنها زمانی قابل تحلیل هستند که (بخشی از) قاعده‌ها توسط پژوهشگر از پیش تثبیت شده فرض شده باشد.

با توجه به این پیچیدگی و درهم‌تنیدگی قاعده‌ها، عمل ناپلئون بناپارت در حمله به روسیه مصداق مشخصی از هیچ تک‌قاعده خاصی نیست. هیچ قانون کلی (یا احتمالاتی) مشخصی وجود ندارد که نشان دهد عمل ناپلئون به صورت انتزاعی به نتیجه مشخص شکست از روسیه خواهد انجامید. اگر قانون‌هایی این واقعه را متعین کرده باشند (نه یک یا چند قانون، بلکه) سپهری نامتناهی (Infinit manifold) از قاعده‌های تجربی در این موضوع دخیل خواهند بود. که خود تایید می‌کند این عمل ناپلئون مصداق هیچ تک‌قاعده مشخصی نیست.

در این صورت پاسخ این سوال که پس نقش قوانین در تحلیل علی چیست، این است که قوانین تنها در معنادار کردن شرطی‌هایی که پژوهشگر برای پژوهش خود (و مبتنی بر ارزشی که از پیش موجود بوده است) ساخته و برای یک موقعیت تاریخی به کار برده است نقش خواهد داشت.

۸.۳ ملاک روش‌شناسانه تمایز علوم فرهنگی از علوم طبیعی

سؤال نهایی این است که لوئیس نیز از اینگونه شرطی‌های خلاف‌واقع و به همین صورت از قوانین برای منظوری مشابه وبر استفاده کرده است. با این حال، تبیین او درخصوص علیت منفرد، مختص علوم انسانی نیست. بلکه توجه او به علیت منفرد به شکل کلی است و نه معطوف به یک علم خاص. در این صورت تفاوت میان استفاده از قوانین برای معنادهی به شرطی‌های خلاف‌واقع، مرزی را میان علوم طبیعی و علوم انسانی ایجاد نخواهد کرد. به عبارت

بازتفسیر تحلیل علیّت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السّی) ۱۹۳

دیگر هنوز روشن نیست که چطور علیّت در علوم فرهنگی و علوم طبیعی می‌توانند نشانی از تمایز میان دو علم متفاوت باشد.

برای پاسخ به این سؤال می‌توان از رویه و نگرش مطرح‌شده توسط ویندل‌باند (که در ابتدای همین مقاله ذکر شد) وام گرفت. ویندل‌باند در نقد دیلتای، تمایز میان این دو علوم را مبتنی بر روش و نه موضوع قلمداد می‌کند (Windelband 1894). برای ویندل‌باند و ریکرت موضوع علوم فرهنگی همیشه و الزاماً موضوعات رایج در علوم انسانی نیست، بلکه این روش است که این دو علم را از هم مجزا می‌کند. روش فردیت دادن در علوم فرهنگی در مقابل روش تعمیم در علوم طبیعی قرار دارد. حتی اشیاء طبیعی وقتی از دیدگاه علوم فرهنگی در نظر گرفته می‌شوند، به دلیل معنادار بودن (مثلاً موضوعات) به تبیین‌های علیّی متفاوتی تبدیل می‌شوند (Aragona 2019, P:6) در پاسخ به سوال اخیر نیز می‌توان همان شرایط را برقرار دانست. علیّت در هر دو علم، وابسته به قوانین تحلیل می‌شود اما در علوم فرهنگی قوانین تنها برای معنادهی به شرطی‌های خلاف‌واقع (که تحلیل وابستگی‌های علیّی منفرد با آنها امکان‌پذیر خواهد شد) به کار می‌رود. اما در علوم طبیعی قوانین تعمیم‌هایی هستند که رابطه‌های علیّی منفرد، مصداقی از آنها محسوب می‌شوند. لذا موضوع علوم فرهنگی مستقل از روش آن است و همچنان می‌تواند از هر مقوله‌ای انتخاب شود.

از این جهت می‌توان علوم فرهنگی را علمی قلمداد کرد که به علیتی منفرد و تاریخی (و نه قانونی) تحلیل می‌شوند و برای تحلیل این علیّت به شرطی‌های خلاف‌واقع و در نتیجه قاعده‌ها و قوانین از انواع متفاوت نیازمند خواهند بود. آنچه باعث می‌شود که در موضوعات انسانی از روش علوم فرهنگی بیشتر استفاده شود، پیچیده‌بودن شرایط و درهم‌تنیده‌بودن قاعده‌های متفاوت در واقعیت‌های اجتماعی-فرهنگی است که انتزاع و مجزا کردن آنها به صورت فرمول‌های ریاضی خاص (و شکل دادن به آنها در قالب مدل‌های ریاضی) ناممکن است. شرایط موضوعات علوم اجتماعی به نحوی است که به ناچار، تحلیل در سطح انضمامی و با به کار بردن شرطی‌های خلاف‌واقع و استفاده از قوانینی صورت می‌گیرد که به صورت تلویحی (و نه به صورت صریح) به آنها آشنایی داریم.

۹.۳ مسأله ارزش‌ها

نکته آخر پاسخ به این سؤال است که در صورتی که چنین ملاکی را به رویکرد وبری نسبت دهیم، چه وجهی از فرهنگ وجود دارد که «علوم فرهنگی» را فرهنگی (و به عبارت دیگر

نزدیک به علوم انسانی) خواهد کرد. همچنین چه عنصری در ملاک پیشنهاد شده وجود دارد که آن را همچنان در زمره رویکردی نوکانتی حفظ می‌کند؟

وبر رویکردی (و علایق) جامعه‌شناختی دارد و موضوعات اجتماعی و فرهنگی موضوع تمرکز او است. با این حال تمایز او از علوم فرهنگی و علوم طبیعی، وامدار هاینریش ریکرت است. در دیدگاه ریکرت، فرهنگی بودن علوم فرهنگی، به واسطه نقشی است که ارزش‌ها در ساخت افراد تاریخی (Historical Individuals) ایفا می‌کنند (Rickert 1902). خصلت‌های فردی (و «واقعی» (Wirklich)) این واقعی بودن می‌تواند اشارات و دلالت‌های مشخصی نیز به موضوعات مرتبط با منابع‌زیستی و در نتیجه توسعه پایدار داشته باشد (Alasti 2023). این مواردی است که رویکرد علوم فرهنگی ریکرت را از علوم طبیعی که شیوه مشخص آن انتزاع است مجزا می‌کند.

اما در مورد وبر، مضاف بر آنچه که گفته شد، و با توجه به ملاکی که در این مقاله معرفی شد، می‌توان برای ارزش‌ها نقشی دیگر منطبق با رویکرد نوکانتی وبر، در نظر گرفت. پیش از این در برخورد با خصلت‌های نامتناهی افراد، استدلال شد که تنها ربط‌ارزشی (یعنی مرتبط بودن پژوهشگر با یک ارزش خاص) است که می‌تواند شرایط معرفت‌شناختی کافی پژوهشگر برای شناخت را مهیا کند. همین وضعیت در خصوص قاعده‌های تجربی وبر نیز حاکم خواهد بود. به عبارت دیگر، در برخورد با شرایط اجتماعی و فرهنگی، ما با سپهری نامتناهی از قاعده‌های تجربی مواجه هستیم. در این مورد نیز، پژوهشگر ناچار است مسائل را از زاویه ارزشی خاص ببیند. یعنی، بررسی او از شرطی‌های خلاف‌واقع و قاعده‌هایی که تثبیت خواهند شد، مبتنی بر ارزشی است که پیش از این تثبیت شده است. روشن است که روابط علت و معلولی را نمی‌توان به تنهایی در آنچه که قابل تجربه است یافت، بلکه آنها در ابتدا در ذهن دانشمندان، ایجاد می‌شوند. علت چیزی نیست که در درون اشیاء وجود داشته باشد، بلکه محصول ذهنی دانشمند به شمار می‌آید (Atakan 2023, P:6). مبتنی بر همین، روایت پژوهشگر روایتی از رویدادهای علی خواهد بود که نسبت به این ارزش، بازسازی عقلانی شده‌اند. و قاعده‌های تجربی نیز همانند خصلت‌های افراد موضوع بازسازی عقلانی وبری خواهند بود.

۴. نتیجه‌گیری

در این مقاله استدلال شد که استفاده وبر از تحلیل علی می‌تواند به معنای دیگری به جز کاهش یافتن علاقه نوکانتی وبر (و دور شدن او از نگاه فردمحور) تلقی شود. ما با مقایسه رویکرد و شیوه تحلیل علی وبر از رویدادهای منفرد با تحلیل علت دیوید لوئیس، استدلال کردیم که

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السی) ۱۹۵

هرچند در تحلیل علّیت منفرد، از قوانین استفاده می‌شود، اما استفاده از این قوانین در جهت توضیح رابطه‌ی علّی میان رویدادها نیست بلکه قوانین به فهم رابطه‌ی علّی و معنادهی به شرطی‌های خلاف‌واقع مرتبط با آن، کمک خواهد کرد.

همچنین در این مقاله این تعبیر از وبر پیشنهاد شد که رویکرد او و توضیحاتی که او در خصوص تحلیل علّی رویدادها ارایه کرده است نه تنها به فردمحور بودن علوم‌فرهنگی وفادار باقی می‌ماند، بلکه استفاده او از قاعده‌های کلی‌تر نیز تنها برای معنادهی و فهم شرطی‌های خلاف‌واقع که آزمون و کفایت رابطه‌های علّی میان رویدادهای منفرد، با آنها سنجیده می‌شود به کار برده می‌شوند. در نهایت نشان داده شد که قواعد تجربی مورد استفاده نیز تنها زمانی قابل‌دریافت هستند و تنها زمانی می‌توان از رویدادها نوعی بازسازی عقلانی ارایه کرد که ارزش‌هایی از پیش تثبیت شده مفروض داشته باشد. لذا اینطور نتیجه‌گیری شد که وبر در شیوه تدوین روش‌شناسی خود برای علوم اجتماعی، همچنان و با قدرت، سابقه نوکانتی خود را حفظ می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. واژه «علوم انسانی» برای مجموعه علوم انسانی و علوم اجتماعی به کار برده می‌شود.
۲. در برخی از رویکردها، از جمله رویکرد پوپر در علوم اجتماعی، نه از قانون‌های علّی بلکه از نظم‌های قانونی که دوره‌ای و موقعیت‌مند هستند صحبت می‌شود. (با تشکر از داور ناشناس برای تذکر این نکته)
۳. گاهی دیلتای را «نوکانتی» خوانده‌اند که انتساب دقیقی نیست.
۴. مشابه این رویکرد در کارنپ و پوپر نیز وجود دارد که از میان بینهایت عامل که می‌توانند در یک پدیده نقش داشته باشند جهت‌گیری محقق برخی از آنها را موثر قلمداد میکند، درواقع میتوان آن را مشابه مرحله فرضیه‌سازی در الگوی فرضیه‌ای قیاسی در رویکرد تجربه‌گرایان قلمداد کرد (با تشکر از داور ناشناس برای تذکر این نکته)
۵. این نیز نوعی از شرطی خلاف‌واقع است. ارزش از این جهت علّت است که در صورت نبود آن، تحلیل به نحو دیگری انجام می‌شد.
۶. این رویکرد وبر، به رویکردهای فلاسفه‌ای مثل پوپر نزدیک است. به عنوان مثال پوپر از دوره ای بودن قوانین اجتماعی صحبت میکند (Paya2019) مثلاً در تفکیک مقام کشف و مقام توجیه و همچنین دیدگاه‌های برخی از پوزیتیویست‌ها، از جمله کارنپ که از قضا خاستگاهی نیز نوکانتی دارند (friedman2000) دیده می‌شود. (با تشکر از داور ناشناس برای تذکر این نکته)

۷. او بالفعل‌گرا است و جهان‌های ممکن را صرفاً حالت‌های خلاف‌واقع جهان بالفعل می‌داند. در شرایط خلاف‌واقع امور ذاتی (مثل افراد و انواع طبیعی) تغییر نمی‌کنند اما امور دیگر موضوع امکان‌ها خواهند بود.

۸. در دیدگاه‌های بعد از لویس (و به دنبال بحث‌های کریپکی) غالباً زمینه (Context) را از محتوای گزاره‌ها (Content) مجزا می‌کنند. گروهی نیز این دو را دو بُعد متفاوت معناساختی قلمداد کرده‌اند مثلاً نگاه کنید به (Chalmers 2014).

۹. در این شبکه، افراد [و قاعده‌ها] در یک محیط، به نحو پیچیده‌ای به هم مرتبط شده‌اند (Rickert 1902).

کتاب‌نامه

- Aragona, M. (2019). The influence of Max Weber on the concept of empathic understanding (Verstehen) in the psychopathology of Karl Jaspers. *History of psychiatry*, 30(3), 283-299.
- Atakan, Ü. E. (2023). How is Sociological Knowledge Possible? Influences of Kantian Epistemology in Max Weber's 'Verstehende Soziologie' and the Problem of Objectivity. *Reinvention: an International Journal of Undergraduate Research*, 16(1).
- Alasti, K. (2013). Max Weber and Heinrich Rickert on the Distinction between Natural and Human Sciences (in Persian).
- Alasti, K. (2023). Explaining the Regulative Role of Humanities Versus the Developmental Role of Natural Sciences (Reconsidering Heinrich Rickert ideas). *Methodology of Social Sciences and Humanities*, 29(115), 1-16. (in Persian)
- Bird, F. (2020). A defense of objectivity in the social sciences, rightly understood. *Sustainability: Science, Practice and Policy*, 16(1), 83-98.
- Chalmers, D. J., & Rabern, B. (2014). Two-dimensional semantics and the nesting problem. *Analysis*, 74(2), 210-224.
- Craver, C. F. (2007). *Explaining the Brain: Mechanisms and the Mosaic Unity of Neuroscience*. Oxford University Press.
- Ekström, M. (1992). Causal explanation of social action: the contribution of Max Weber and of critical realism to a generative view of causal explanation in social science. *Acta Sociologica*, 35(2), 107-122.
- Giddens, A. (2013). *Politics, sociology and social theory: encounters with classical and contemporary social thought*. John Wiley & Sons.
- Goddard, D. (1973). Max Weber and the objectivity of social science. *History and Theory*, 12(1), 1-22.
- Hume, D. (1739). *A treatise of human nature*. Oxford University Press, (2000).
- Kripke, S. A. (1980). *Naming and necessity* (Vol. 217). Oxford: Blackwell.
- Lewis, D. (1973). Counterfactuals and comparative possibility. In *IFS: Conditionals, belief, decision, chance and time* (pp. 57-85). Dordrecht: Springer Netherlands.

بازتفسیر تحلیل علّیت ماکس وبر در علوم فرهنگی: ... (علی شمسی و کیوان السّی) ۱۹۷

Lewis, David(1977) "Causal Explanation" In Philosophical Papers, volume 2, Oxford University Press, Oxford

Lewis, D. (2013). *Counterfactuals*. John Wiley & Sons.

Lassman, P. (1980). Value-Relations and General Theory: Parsons' Critique of Weber. *Zeitschrift für Soziologie*, 9(1), 100-111.

Max Weber - The Stanford Encyclopedia of Philosophy - First published Fri Aug 24, 2007; substantive revision Wed Sep 21, 2022

McCarthy, G. (2017). *Objectivity and the silence of reason: Weber, Habermas and the methodological disputes in German sociology*. Routledge.

Oakes, G. (1977). The Verstehen thesis and the foundations of Max Weber's methodology. *History and Theory*, 16(1), 11-29.

Outhwaite, W. (1983). *Concept Formation in Social Science (Routledge Revivals)*. Routledge.

Reiss, Julian and Jan Sprenger, "Scientific Objectivity", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2020 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/win2020/entries/scientific-objectivity/>>.

Rickert, H. (1902). *The limits of concept formation in natural science: A logical introduction to the historical sciences (abridged edition)*. CUP Archive, 1986

Ringer, F. (2002). Max Weber on causal analysis, interpretation, and comparison. *History and Theory*, 41(2), 163-178.

Ringer, F. (1997). *Max Weber's methodology: The unification of the cultural and social sciences*. Harvard University Press.

Shamsi, A., & Alasti, K. (2024). Objectivity in social sciences: a philosophical interpretation of Max Weber's methodology. *Philosophy of Science*, 14(1), 25-55.

Weber, M. (1949c). *Critical studies in the logic of the cultural sciences*.

Weber, M. (1949d). Objective possibility and adequate causation in historical explanation. *The methodology of the social sciences*, 164-88.

Weber, M. (1949b). "Objectivity" in social science and social policy. *The methodology of the social sciences*, 49-112.

Windelband, W., & Oakes, G. (1894). History and natural science (*Geschichte und naturwissenschaft*). *History and theory*, 19(2), 165-168.

Woodward,J.(2005). *Making things happen: A theory of causal explanation*. Oxford university press.